

اتحاد نانوشته، اما آشکاری که سرنوشت انقلاب در گرو آن بود

این واقعیت است که حزب توده ایران درون یک اردوگاه بزرگ انقلاب جهانی و جنبش مترقی جهانی قرار داشت که اتحاد شوروی وقت در راس آن بود. و این برخلاف تبلیغات ناشی از جنگ سرد نقطه قوت و قدرت حزب توده ایران بود نه ضعف و وابستگی آن. آیت الله خمینی شخصیت و رهبری سیاسی بود و بسیار دقیق از این قدرت اطلاع داشت و نسبت به آن آگاه بود.

ظهور خمینی نه تنها یک برش تاریخی در موضع روحانیت بود، بلکه مهمتر از آن یک برش تاریخی در درون روحانیت بود. از این زمان بود که یک قشر از درون روحانی بزرگ شکل گرفت که بیش از شاه از خمینی می‌ترسید و از ترس خمینی بیش از پیش به شاه پناه می‌آورد. هنوز ما دوریم از تقسیم روحانیت به چپ و راست ولی ظهور خمینی روحانیت را در تنگنای سختی قرار داد و آن را به سه دسته مبارز و مخالف رژیم، وابسته و موافق و بالاخره روحانیت ساکت گیر کرده میان دو سنگ خمینی از یکسو و شاه از سوی دیگر تقسیم کرد.

این نکته را نیز نباید فراموش کرد که اگر خمینی توانست اشتباه تاریخی روحانیت را و دامی که رضاشاه و شاه در برابر آن گسترده بودند دریابد و دیگر روحانیان بزرگ این واقعیت را دریافتند مسئله‌ای نبود که تنها ریشه در کند ذهنی این گروه دوم داشته باشد. مسئله اصلی آن بود که منافع این گروه با بقای سلطنت گره خورده بود. آنان انگیزه‌ای در برآمد یک جنبش مردمی نداشتند که بخواهند به شرایط ایجاد آن و راه موفقیت آن فکر کنند. همین روحانیان بزرگ بودند که بویژه در مورد دستگیری و تبعید آیت‌الله خمینی مطلقاً سکوت کردند، سکوتی که بعدها آن را بعنوان قهرمانی خود جا زدند که گویا مانع از اعدام خمینی شده‌اند.

در تقسیم روحانیت ایران به چپ و راست اگر از نقش مهم نورالدین کیانوری یاد نکنیم اشتباه است. درست است که پایه این تقسیم، پایه ایجاد این شکاف را خود آیت‌الله خمینی و مضمون عینی جنبش انقلابی مردم ایران گذاشت، ولی نه آیت‌الله خمینی در ابتدا مسئله را به این شکل تفسیر و بیان و احتمالاً درک می‌کرد و نه این جنبش عینی بخودی خود می‌توانست بازتاب ذهنی خود را بسازد. یک سیاست نادرست از جانب کمونیست‌ها و توده‌ای‌ها می‌توانست نه فقط تقسیم واقعی درونی روحانیت را به پشت صحنه براند بلکه شکاف مصنوعی روشنفکران و مذهب را برای دهه‌های طولانی دیگر بر ذهن و روندهای جامعه تحمیل کند. نقش مهم کیانوری در این عرصه آن مبارزه‌ای بود که او برای پشتیبانی چپ از انقلاب ایران بطور خستگی ناپذیر به پیش برد و در نشان دادن این واقعیت بود که مبارزه شدید درون انقلاب ایران مبارزه خود نیروهای مذهبی، خود روحانیان با یکدیگر است. مسئله "**خط امام**" و تفسیری که کیانوری در پشت آن قرار داد و نقش مهمی که بعدها و تا به امروز این امر داشته است، موضوع یک بحث مفصل و جداگانه دیگر است.

سازش و اتحاد

آیا در رابطه میان این سه چهره - خمینی و بازرگان، بازرگان و کیانوری و خمینی - امکان یک اتحاد، امکان یک سازش وجود داشت.

میان خمینی و بازرگان شرایط ذهنی برای یک اتحاد فراهم بود ولی شرایط عینی آن فراهم نبود. به لحاظ آن شرایط ذهنی، خمینی رابطه خود را با بازرگان یک اتحاد می‌دانست ولی به لحاظ آن واقعیت عینی، بازرگان می‌دانست که این رابطه یک سازش است. برای طبقاتی که

بازرگان نماینده آنان بود، انقلاب در بهمن 57 تمام شده بود. برای توده‌های هوادار خمینی انقلاب تازه آغاز شده بود. به رغم این وضعیت، از آنجا که هر دو آنان مذهبی بودند، خمینی تصور میکرد اختلاف‌های او با بازرگان - که وی آن را اختلاف نظر می‌دانست - در طول زمان حل می‌شود. بازرگان ولی می‌دانست که این اختلاف‌ها به هیچوجه اختلاف نظر نیست بلکه اختلاف در سمتگیری‌های اساسی حاکمیت برآمده از انقلاب است و در طول زمان تشدید می‌شود. هر چند در ادامه روند انقلاب بازرگان سرانجام برکنار شد اما یقیناً مقاومت خمینی موجب شد که به خود او گزندی وارد نیاید. پس از آغاز ترورها در تابستان سال 1360 و فرار بنی صدر و رجوی، هر چند بازرگان حساب خود را از ایندو در آخرین لحظه جداکرد، اما پرونده قلبی او در این زمینه آن قدر قطور بود که بدون حمایت خمینی یقیناً موج سرکوب او را هم با خود می‌برد.

میان کیانوری و بازرگان، نه شرایط عینی یک اتحاد وجود داشت و نه شرایط ذهنی آن. این دو نمایندگان دو طبقه‌ای بودند که انقلاب شکاف میان آنان را به بالاترین حد خود رسانده و جایی برای نزدیکی و اتحاد باقی نگذاشته بود. بازرگان می‌خواست به هر قیمت انقلاب را تمام کند، کیانوری می‌خواست به هر قیمت آن را به پیش ببرد. البته حزب توده ایران در برنامه جبهه متحد خلق، بورژوازی ملی و حتی لیبرال ایران را هم جا داده بود. اما این فرض طولانی شدن مرحله همراهی بورژوازی لیبرال با انقلاب بود. ضمن اینکه حزب می‌دانست که این یک اتحاد نیست بلکه یک سازش است و بالاخره برنامه‌ای که حزب برای جبهه متحد خلق ارائه داده بود خودبخود همراهی درازمدت بورژوازی لیبرال را منتفی میکرد. میان کیانوری و بازرگان، بدلیل آگاهی کاملی که هر دو بر موقعیت طبقاتی خود داشتند برعکس امکان ذهنی یک سازش بطور کلی وجود داشت. اما این سازش در صورتی ممکن می‌شد که شرایط عینی به گونه‌ای دیگر بود. یعنی در صورتی که طبقه کارگر ایران متشکل بود و می‌توانست آزادی خود و حزب خود را تحمیل کند. در آنصورت بازرگان می‌توانست از امید و اندیشه غیرقانونی کردن حزب توده ایران دست بردارد و با آن به یک سازش برسد. متقابلاً در صورت وجود چنین شرایطی، این سازش از سوی کیانوری در صورتی ممکن بود که بورژوازی لیبرال ایران دارای یک سازمان جدی و محکم باشد که بتواند وجود خود را تحمیل و سازش با آن را ناگزیر کند. هیچکدام از این دو شرط برای سازش وجود نداشت.

ولی میان کیانوری و خمینی شرایط عینی یک اتحاد وجود داشت ولی شرایط ذهنی آن وجود نداشت. به لحاظ آن شرایط عینی کیانوری به یک اتحاد دست زده بود ولی به لحاظ آن موانع ذهنی خمینی از حد یک سازش فراتر نرفته بود. سازش خمینی در این حد بود که به حزب توده ایران آزادی فعالیت داده بود و موانع بازگشت رهبران آن به کشور و انتشار روزنامه آن را از میان برداشته بود. اما خمینی از این جلوتر نمی‌توانست برود، هم بدلیل موقعیت عینی طبقاتی خود، هم بدلیل موقعیت سیاسی خود، هم بدلیل موانع ذهنی خود، هم بدلیل موانع ذهنی نیروهایی که در اطراف او بودند و بطور غیرقابل مقایسه‌ای از نظر درک سیاسی و تاریخی از او عقب‌تر بودند.

رابطه کیانوری و خمینی جنبه ناشناخته دیگری نیز دارد که آن هم نامه‌های کیانوری به خمینی یا دفتر اوست که شباهت به یک مذاکره یکطرفه بین دو متحد جدا از هم دارد. ما می‌دانیم که این نامه‌ها در مواردی روی آیت‌الله خمینی اثر گذاشته است. ولی تا زمانی که مجموعه این نامه‌ها از سوی دارندگان اسناد آیت‌الله خمینی منتشر نشود درباره میزان و حدود این تاثیر نمی‌توان قضاوت کرد.

بدیهی است قصد ما این نیست که یکی از پیچیده‌ترین مسایل سیاسی و نظری تاریخ جنبش انقلابی ایران را به مسئله رابطه یا اتحاد کیانوری و خمینی تقلیل دهیم. فقط از آنجا که بحث ما در اینجا بر سر نقش شخصیت‌ها بود به مسئله اتحاد از این زاویه نیز اشاره کردیم. واگر نه

هرگز ایندو را تنها بعنوان یک فرد و یک شخصیت در نظر نداریم بلکه به آنان همچون نمایندگان جنبش‌ها و جریان‌های اجتماعی نگاه می‌کنیم. در پشت نورالدین کیانوری یک حزب و منافع یک طبقه - هرچند نه هنوز خود آن طبقه - قرار داشت و در پشت آیت‌الله خمینی یک جنبش وسیع اجتماعی. رابطه کیانوری و خمینی یعنی رابطه این حزب و این طبقه با این جنبش. حزب توده ایران در اتحاد با خمینی نه اتحاد با یک فرد، بلکه اتحاد با میلیون‌ها هوادار او را می‌دید، میلیون‌ها تنی که بدون موافقت و جلب نظر مثبت آنان هیچ تحولی در ایران ممکن نبود. اتحاد با خمینی ضمناً وسیله‌ای بود برای بهره‌گیری از نفوذ کلام آیت‌الله خمینی بر روی توده‌ها برای تاثیر گذاشتن بر روی اندیشه و تفکر آنان. اما آیا چنین اتحادی اصولاً ممکن بود؟ مسئله امکان یا عدم امکان اتحاد با آیت‌الله خمینی و توده‌های هوادار او ما را وارد بحثی بسیار وسیع تر می‌کند که تمام سیاست حزب توده ایران در برابر انقلاب بهمن 57 را دربر می‌گیرد که شاید جا داشته باشد همینجا بدان بپردازیم.

حزب توده ایران و مسئله اتحاد با هواداران آیت‌الله خمینی

آیا اصولاً امکان اتحاد میان کمونیست‌های ایران و هواداران آیت‌الله خمینی وجود داشت؟ اگر وجود داشت آیا احتمال تحقق آن در حد قابل قبولی بود که بتواند مبنای یک سیاست قرار گیرد؟ اگر وجود داشت چه دلایلی موجب شد که این احتمال به واقعیت نپیوندد؟ آیا سیاست حزب صرفاً بر روی این امکان بنا شده بود یا ورای آن بود؟ اصولاً حزب توده ایران در دفاع از انقلاب 57 چه چیز را می‌دید و چه آینده‌ای را می‌جست؟ اینها مجموعه پرسش‌ها و مسائلی است که در بررسی امر اتحاد و سیاست حزب طرح می‌شود و باید بدانها توجه کرد.

نخستین پرسشی که در امر اتحاد مطرح می‌شود آن است که آیا خمینی اصولاً شخصیتی ضدکمونیست و ضدتوده‌ای و در نتیجه امکان اتحاد با وی منتفی بود؟ ما از عمق اندیشه آیت‌الله خمینی در مورد کمونیسم و تحولات آن چه در دوره پس از 15 خرداد و چه پس از انقلاب 57 بی‌خبریم. اینکه دفاعیات خسرو گل‌سرخ‌ی چه تاثیر مثبت و ضربه جنایتکارانه‌ای که بنام مارکسیسم به مجاهدین خلق وارد شد چه اثر منفی بر روی خمینی گذاشته است نیز هنوز معلوم نیست ولی احتمالاً همان تاثیری را گذاشته که روی دیگر نیروهای مذهبی و هواداران او داشته است. آنچه از گفته‌های او در دوران پس از انقلاب 57 می‌توان استنباط کرد چنان است که خمینی از کمونیسم بدلائیل ذهنی و طبقاتی چندان خوشش نمی‌آمد و شاید نسبت به توده‌ایها هم نظر مثبتی نداشت. اما او را نمی‌توان کمونیسم ستیز و توده‌ای ستیز دانست. آنتی کمونیسم یک سیاست است و ربطی به بد آمدن و خوش آمدن از کمونیسم ندارد. همه کسانی که کمونیست نیستند به درجات متفاوتی با کمونیست‌ها فاصله دارند و مخالف یا منتقد آنان هستند. حتی هوگو چاوز - رییس جمهور مترقی ونزوئلا - هم منتقد کمونیست‌های ونزوئلاست ولی به هیچوجه ضدکمونیست محسوب نمی‌شود. آنتی کمونیسم یعنی یک فرد یا یک جریان محور سیاست خود را بر روی دشمنی با کمونیست‌ها و در ایران توده‌ای‌ها قرار دهد. در مورد خمینی اصلاً نمی‌توان چنین سخنی را گفت همانطور که در مورد میلیون‌ها توده هوادار او که با وی اندیشه و افکار مشترکی داشتند نمی‌توان آنان را ضدکمونیست و ضدتوده‌ای به حساب آورد. خمینی نه تنها محور سیاست خود را دشمنی با حزب توده ایران قرار نداده بود بلکه شاید در تمام دوران پس از انقلاب هیچگاه نام حزب توده ایران را نبرده باشد، مگر یکبار که در تائید شخصیت **سلیمان میرزا اسکندری** اولین رهبر حزب توده ایران و آشنائی با او بود. در این زمینه توده‌ای ستیزی مائونیست‌ها و برخی گروه‌های "چپ" صدها بار بیش از خمینی و هواداران او بود. با اینحال صرفنظر از مائوییست‌ها در مورد دیگر گروه‌های چپ هم نمی‌توان گفت که اساس سیاست آنان توده‌ای ستیزی بود.

علاوه بر این حزب توده ایران بخوبی می‌دانست که آیت‌الله خمینی یک سیاستمدار است و نه چنانکه عده‌ای تصور می‌کنند یک متحجر و دگم اندیش مذهبی. بنابراین تردید نبود که خمینی به امر اتحاد بر مبنای سود و زیان سیاسی نگاه می‌کند نه بر مبنای معیارهای مذهبی. درستی این نگرش بعدها بارها نشان داده شد. مثلاً زمانی که خمینی بدون در نظر گرفتن نظریات سیاسی و مذهبی **عبدالرحمان قاسملو** - دبیرکل حزب دمکرات کردستان - با وی ملاقات کرد. به این دلیل که قاسملو در یک لحظه معین، در یک نقطه معین یک نیروی سیاسی واقعی بود. این در شرایطی بود که در همان زمان مهندس بازرگان که نخست وزیر بود حاضر به ملاقات با قاسملو نشد. هیچ جنبه مذهبی در ملاقات خمینی و عدم ملاقات بازرگان در میان نبود. موضوع بر سر اختلاف سیاسی میان این دو بود. خمینی می‌خواست مسئله کردستان را حل کند، بازرگان امیدوار بود ادامه مناقشه کردستان به یک کارزار ضدکمونیستی سراسری منجر شود. بنابراین مانع مذهبی نابرداشتی بر سر راه اتحاد با خمینی وجود نداشت.

پرسش دومی که در امر اتحاد طرح می‌شود این است که آیا آیت‌الله خمینی مکلف بود با کمونیست‌ها متحد شود؟ این پرسشی است که هیچگاه مطرح نشده و حتی به ذهن هم ظاهرآ نباید خطور کند چنانکه گویی پاسخ آن معلوم و بخودی خود مثبت است و با اینحال یکی از مهمترین مسایل و نکات سیاسی انقلاب ایران است. خمینی رهبر انقلاب، یک کشور و یک توده وسیع بود. براساس کدام دلیل و منطق باید این موقعیت خود را با گروه‌های دیگر، آن هم با کمونیست‌ها تقسیم می‌کرد؟ برخی بویژه میان چپ‌روها چنان سخن می‌گفتند و می‌گویند که گویا خمینی مکلف بود با این گروه‌های چند نفره متحد شود و اگر نه این نشانه انحصار طلبی او بود. این سخن فقط از روی تخیل و بی‌اطلاعی سیاسی بر می‌خیزد و هیچ پایه‌ای ندارد. کسانی که این ادعا را دارند خود نزدیک بیست گروه و دسته غالباً چند نفره بودند و همدیگر را "رفیق" خطاب می‌کردند ولی حاضر نبودند با هم متحد شوند چگونه توقع داشتند که خمینی با آنان متحد شود و موقعیت سیاسی بزرگ خود همچون رهبر انقلاب و کشور را با این گروه‌ها تقسیم کند؟ حزب توده ایران هرگز به مسئله اتحاد به این شکل نگاه نمی‌کرد. حزب توده ایران خود را طلبکار اتحاد نمی‌دانست. رهبری حزب توده ایران به خوبی می‌دانست که اتحاد خمینی با کمونیست‌ها یعنی ریزش بخشی از هواداران مذهبی او، ریزش بخشی از پایگاه طبقاتی او، ریزش بخشی از وجه جهانی او، ریزش بخشی از مقلدین مذهبی او و ریزش بخشی از روحانیون هوادار او. علاوه بر همه اینها، این اتحاد ضمناً به معنای بوجود آمدن دشمنانی آشتی ناپذیر بین‌المللی و داخلی برای او نیز بود. هیچ منطق سیاسی و حتی عقل سلیم حکم نمی‌کرد که خمینی جایگاه سیاسی بی‌نظیر خود را اینچنین به خطر اندازد مگر آنکه چیزی بیش از آنکه از دست می‌داد در این اتحاد بدست می‌آورد، مگر آنکه شرایط جنبش و انقلاب چنین اتحادی را الزام آورمی‌کرد، مگر آنکه جریان تعمیق انقلاب خودبخود این ریزش را بوجود می‌آورد تا جایی که خمینی در اتحاد با کمونیست‌ها دیگر چیزی برای از دست دادن نمی‌داشت. بنابراین مسئله اتحاد با خمینی مسئله امروز و فردا نبود، مسئله‌ای بود وابسته به تعمیق انقلاب و جنبش. مسئله این بود که دست آورده ما در این اتحاد چیست و ما چه نیرویی را داشتیم یا می‌توانستیم جمع کنیم که در برابر آنچه او از دست می‌داد در پشت سرش قرار دهیم. به مسئله اتحاد با خمینی به هیچ عنوان نباید از این زاویه نگاه شود که آیا وی حاضر بود یا تا چه اندازه حاضر بود با کمونیست‌ها متحد شود. این نگرش یعنی ایجاد بن‌بست. یعنی صرفنظر کردن از مبارزه سیاسی. یعنی وضع موجود را ابدی پنداشتن و به تحول آن در جریان مبارزه بها ندادن. و در یک کلام یعنی آنکه حزب پایه سیاست خود را نه بر روی نیازهای مبارزه، نه بر روی توانایی‌ها و ظرفیت‌های خود بلکه بر روی ظرفیت‌ها و توانایی‌های دیگران - متحدان یا رقبای سیاسی - خود قرار دهد.

البته، این واقعیت است که حزب توده ایران درون یک اردوگاه بزرگ انقلاب جهانی و جنبش مترقی جهانی قرار داشت که اتحاد شوروی وقت در راس آن بود. و این برخلاف تبلیغات ناشی از جنگ سرد نقطه قوت و قدرت حزب توده ایران بود نه ضعف و وابستگی آن. آیت الله خمینی شخصیت و رهبری سیاسی بود و بسیار دقیق از این قدرت اطلاع داشت و نسبت به آن آگاه بود. همچنان که جنبش فلسطین آگاه بود، همچنان که حتی نیروهای مذهبی مبارز که خود را به لبنان و فلسطین می‌رساندند از این اردوگاه انتظار حمایت و کمک داشتند. شاید اعتراض اخیر - چندماه گذشته - هاشمی رفسنجانی در مصاحبه با روزنامه همشهری، مستند ترین تائید نظر بالا باشد. او که نزدیک ترین فرد سیاسی به آیت الله خمینی در کادر رهبری جمهوری اسلامی بود با صراحت گفت که "ما در برخورد با حزب توده - ایران - اشتباه کردیم و باعث لطمه به حمایتی شدیم که اتحاد شوروی از جمهوری اسلامی در جریان جنگ با عراق می‌کرد." او به لفظ و تعبیر خود از آن واقعیتی - هرچند با لکننت زبان و کج و معوج - سخن می‌گوید که در بالا و بعنوان توان و ظرفیت جهانی حزب توده ایران از آن گفتیم. هر اندازه نیروهای صادق اما ساده اندیش هوادار آیت الله خمینی درک ضعیفی از اهمیت این مسئله داشتند و سرمست از غرور حمایت توده های مردم از انقلاب و رهبری آیت الله خمینی به آن بهای لازم را نمی‌دادند، دشمنان کارکشته انقلاب به اهمیت آن واقف بودند. به همین دلیل در تمام توطئه‌های بزرگ مانند دو کودتای شناخته شده طبس و نوژه و حتی حمله ارتش صدام حسین به خاک ایران، قطع این اتحاد نانوشته و حذف حزب توده ایران با همه وزن و اعتبار داخلی و جهانی از صحنه سیاسی انقلاب در راس اهداف قرار داشت. توطئه ای که سرانجام بزرگترین سازمان جاسوسی جهان، یعنی سازمان جاسوسی انگلستان در پیوند و همکاری با دو سازمان جاسوسی امریکا و اسرائیل توانستند به آن جامه عمل به آن بپوشانند.

اما در آنچه به حزب توده ایران مربوط می‌شود، حزب هیچگاه سیاست خود را صرفاً بر روی وضع موجود و امکان‌های موجود بنا نمی‌کند و نمی‌کرد، به همان شکل که در ابتدای انقلاب و در سال 57 و 58 بنا نکرده بود. از امکان‌های موجود باید استفاده کرد برای بوجود آوردن امکان‌های تازه. این همان روندیست که نورالدین کیانوری به آن "تحول شرایط عینی" نام می‌داد و معتقد بود که "باید بتدریج با استفاده از تحولاتی که در نتیجه دگرگونی شرایط عینی جامعه پیدا می‌شود" امر مبارزه سیاسی و اتحاد را به پیش برد. مسئله قبول اتحاد از هر دو طرف، نه مسئله لحظه بلکه مسئله دگرگونی شرایط عینی در نتیجه تعمیق انقلاب بود. و البته از آنجا که در انقلاب ایران فقط حزب توده ایران عمل نمی‌کرد بلکه مجموعه‌ای از نیروها عمل می‌کردند این امکان نیز وجود داشت که تحول شرایط عینی در سمتی پیش رود که این امر را ناممکن سازد چنانکه بدین سمت پیش رفت. که باید به این شرایط و موانعی که بر سر راه اتحاد وجود داشت و بوجود آمد توجه کرد.